



در ستایش عامه‌پسندا

«هیچ پروانه‌ای پریروز پیلگی خویش را به یاد نمی‌آورد»^{*}، همچنان که کتابخوان‌های حرفه‌ای به یاد نمی‌آورند یا ترجیح می‌دهند فراموش کنند زمانی طرفدار کتاب‌های عامه‌پسند بودند و رمان‌های عاشقانه می‌خواندند. واقعیت این است



آذر مهراجر

روزنامه‌نگار

که سیر علاقه‌مندی و میل به مطالعه، از همین کتاب‌ها آغاز می‌شود و به طور معمول اولین کتاب‌هایی که بسیاری از ما خوانده‌ایم، جزو رمان‌های عمیق و فلسفی یا آثار برجسته تاریخ ادبیات نبوده‌اند. این نکته درباره متولدان اواخر دهه ۵۰ و ۶۰ بسیار شایع‌تر است، چرا که حوالی سال‌های دهه ۷۰، کتاب‌های عامه‌پسند و به خصوص رمان‌های عاشقانه طرفداران زیادی داشتند و چرخ‌های صنعت نشر با ارائه همین نوع کتاب‌ها می‌چرخید. این تغییر سلیقه در فضای نشر البته به جمعیت قابل اعتنای متولد شده در دهه ۶۰ هم بی‌ارتباط نبود. متولدان نیمه دوم دهه ۵۰ و ۶۰، حوالی سال‌های دهه ۷۰ به نوجوانی رسیده بودند که سن سرک‌کشیدن به رمان و خواندن داستان‌های عاشقانه است. در این سال‌ها نه فقط میل به خواندن وجود دارد، بلکه فرصت و امکان مناسب هم برای کتابخوانی، نسبت به سال‌های قبل و بعد زندگی بیشتر است.



عادت به کتاب‌خواندن برای خیلی‌ها که امروز در زمره آمار افراد اهل مطالعه قرار می‌گیرند، از همین سال‌ها و با رمان‌های عاشقانه که جمله کتاب‌های دانیل استیل، فهمیه رحیمی، م. مودپور و نویسندگانی از این دست آغاز شده، آنچنان که حالا برخی اسامی کتاب‌ها تبدیل به نوستالژی شده‌اند و دنیایی از خاطره به همراه دارند؛ مثلاً امشب دختری می‌میرد اثر رسول ارونقی کرمانی، دزیره اثر آن‌ماری سلینکو، گلی در شوره‌زار نوشته نسرين ثامنی، پریچهرم. مودپور، دالان عشق نازی صفوی، تاوان عشق و پنجره از فهمیه رحیمی. در کنار این رمان‌های عامه‌پسند، برخی از ما در سال‌های نوجوانی و آغاز راه مطالعه کردن، آثاری دیگری هم خوانده‌ایم که شاید در زمره کتاب‌های عامه‌پسند قرار نگیرند اما در آن روزگار جزو کتاب‌های پرفردار بودند، مثل سینه‌وه، پزشک مخصوص فرعون، جمیله بوپاشا، مصاحبه با تاریخ و نامه به کودک زاده نشده از اورینا فالاجی و نیز برخی آثار دکتر علی شریعتی. آنها که آثار دکتر شریعتی را می‌خواندند چه بسا از خلال نوشته‌ها و سخنرانی‌های مکتوب او با نویسندگان و مولفان جدی ادبیات و فلسفه آشنا می‌شدند از جمله باژان پل سارتر، کی‌یرکیگارد و جلال آل احمد. این افراد ممکن بود در ادامه، مسیر مطالعاتی دیگری را در پیش بگیرند و به سمت مطالعات اسلامی یا فلسفی گرایش پیدا کنند و بقیه هم به شیوه‌های دیگری با نویسندگان جدی‌تر دنیای ادبیات آشنا می‌شدند. خلاصه این‌که به تعداد آدم‌های علاقه‌مند به کتاب، مسیر و فرایندی برای انس با ادبیات وجود دارد اما نمی‌شود و انصاف نیست که سهم رمان‌های عاشقانه و عامه‌پسند را ندیده گرفت.

^{*} سروده سیدعلی صالحی



نگاهی به کتاب «این صدف انگار مروارید ندارد»، نوشته اسماعیل ابراهیمی

از تماشای قهرمان‌های خیالی تا دیدار با قهرمان واقعی

درگذشت پدر و هضم جمله مادرش در این مورد که «بابات رفته خیابونا رو آسفالت کنه!» ساده و معصومانه و باورپذیر است، در روایت‌های سینما رفتش هم مناسب به نظر می‌رسد و حال و هوایی سینما پارادیزی می‌دارد.

همان قدر که خاطرات سینمایی نویسنده در کودکی به دلیل کار برادر بزرگش منصور در آپارتمان سینما متعدد است و به دل می‌نشیند، خاطرات ورزشی او هم جذابیت دارد، چرا که به خاطر برادر دیگرش ناصر ابراهیمی معروف که فوتبالیست بود، پای اسماعیل ابراهیمی خیلی زود به ورزشگاه امجدیه هم باز شد.

میان انبوه خاطرات تلخ و شیرین و خوش روایت کتاب و کلی تصویر با عکس‌نوشت‌های جذاب و سینمایی، در این مجال خاطره دیدار اسماعیل ابراهیمی با یکی از مهم‌ترین شخصیت‌ها و فرماندهان جنگ را انتخاب کرده‌ایم؛ خاطره‌ای که اتفاقاً رد و نشان دلبستگی سینمایی ابراهیمی هم در آن احساس می‌شود و باز از قضا سال‌ها بعد از آن دیدار فیلمی به نام ایستاده در غبار ساخته شد که حس

و حال ابراهیمی به عنوان رزمنده‌ای جوان و دیگر ارادتمندان فرمانده را نمایندگی می‌کرد: «اولین بار بود که می‌خواستم یک فرمانده سپاه را از نزدیک ببینم؛ آن هم فرمانده فاتح شهری که حداقل من یکی تا رسیدن به آنجا، ده بار قبض روح شده بودم! همین که وارد شدیم، با

یک قامت رعنا و نگاهی پرجذبه و چهره‌ای مصمم روبه‌رو شدیم که لبخندش هم زیبایی خاصی به چهره‌اش داده بود. در آن لباس سبز سپاهی، با کلت توی غلاف کمرش، جلوه پراپهتی پیدا کرده و قبل از ورود ما، به احترام مان ایستاده بود. در همان نگاه اول، هیبتش همه‌مان را حساسی گرفت. بعد از روبوسی با تک‌تک مان، دعوت کرد تا کنارش بنشینیم. در طول مدتی که حسین بهرامی داشت ما را معرفی می‌کرد و از مأموریت هیات می‌گفت، من محو تماشای شمالی بودم که تا آن موقع از قهرمان‌های خیالی فیلم‌ها برای خودم ساخته و پرداخته بودم و حالا همه آنها را یکجا در قامت یک نفر، به طور عینی و واقعی می‌دیدم. آنقدر واقعی که حتی توانسته بودم او را در آغوش بگیرم؛ برادر احمد متوسلیان.»

رشد و تحول شخصیت‌ها و تغییر اساسی آنها شاید بیشتر به کار درام و قصه‌ها و فیلم‌ها بیاید اما در واقعیت هم تغییر و تحول‌های محیرالعقول کم‌نداشتیم و چه آدم‌هایی که در چشم به هم زدنی، مسیر زندگی خود را تغییر دادند. اما اگر از موارد این چنینی بگذریم، غالب تغییرات شخصیتی و تغییر جهت‌ها، به تدریج رخ

می‌دهد. آنچه بر اسماعیل ابراهیمی، فعال فرهنگی گذشت و آن را در قالب خاطرات زندگینامه‌ای در کتاب «این صدف انگار مروارید ندارد!» (نشر نارگل) قلمی کرده، یکی از بهترین نمونه‌های تحولی از این جنس است. البته ابراهیمی به لحاظ شخصیتی، بن‌مایه تغییر شخصیتی و بهره‌گیری از نورهای ساطع دوران انقلاب و جبهه و جنگ را داشت، اما به هر حال زندگی در دوران قبل از انقلاب و با سازوکار آن زمان و به‌ویژه دلبستگی به سینمای فارسی، شاید نشانی از دورنما و آینده این شخصیت نمی‌داد.

اسماعیل ابراهیمی با لحن و روایتی شیرین، مخاطب را با انبوه خاطراتش همراه می‌کند و بعد از مرور خاطره‌های دوران کودکی و مدرسه - که با حس و حالی تصویری و سینمایی تقویت می‌شود - به تأثیرپذیریش از انقلاب و بعد هم حضورش به عنوان رزمنده در دوران جبهه و جنگ می‌رسد.

انتخاب این دیالوگ از سید فیلم‌گوزن‌ها شاید مناسب‌ترین معادل برای تغییر و تحول شخصیت خود نویسنده باشد: «خیلی دلم می‌خواست یه جوری درست کلکم کنده بشه. حالا این جوری درستش؛ ما هم هستیم. با گوله مردن که از توی کوچه زیر پل مردن بهتره!» البته همان‌طور که اشاره شد، عقبه ابراهیمی به هیچ‌وجه با گذشته و حال نزار سید قابل قیاس نیست، اما به هر حال او که می‌توانست مسیر دیگری در زندگی داشته باشد، با تأثیرپذیری درست در بزن‌گاه انقلاب، به راه دیگری رفت و در سال‌های اخیر هم تجارب سالیان حضور انقلابی و جبهه‌ایش را در ترکیب با شناخت سینمایی، به بهترین شکل در فعالیت‌های فرهنگی و هنری به کار گرفت.

روایت ابراهیمی در این کتاب بسته به موقعیت‌های مختلف حسی و عاطفی تفاوت دارد و همان قدر که خاطرات کودکی‌اش درباره



علی رستگار

روزنامه‌نگار



نویسنده:

اسماعیل ابراهیمی

ناشر:

نارگل

۴۱۶ صفحه

۵۵ هزار تومان